باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	کبری			
	درجه نفاست	نفیس	نوع	خطی ☑ چاپ سنگی ○	
	شماره اموالی	۱۱۹٤	اندازه	۱۴×۲۱	
	قطع	رقعی	تعداد اوراق	۱۲	
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ ندارد ☑	
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ☑	نوع آفت	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○	
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ ندارد ☑	
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ ندارد ☑	
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به گردگیری	دارد ○ ندارد ☑	
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ ندارد ☑	

بررسی کنندگان: ۱. حبیبیان ۲. دهقانپور

۳. ابراهیمی ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: ۸۹/۵/۹ تاریخ اقدام:

میکروفیلم تهیه شد
آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

+ اسم کتاب کبری — فارسی

مصنف مؤلف میرسید شریف جرجانی

خطی چاپی نسخ ۱۸ سطری

سال ~~چاپ~~ تحریر — عدد اوراق ۱۲

جزء کتب منطق شماره ۲۵۳۰

شماره عمومی ۱۱۹۴ شماره قبض

واقف میرزا موسی تاریخ وقف ۱۲۶۳

طول ۲۱ عرض ۱۴ سانتیمتر گنجه

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

کبری مطابق شماره ۱۵۳ مصنفاوا و آلاواخوا

۶۳

خطی	نسخ ۱۸ سطری
چاپی	
سال چاپ تحریر —	عدداوراق ۱۲
جزء کتب منطق	شماره ۲۵۳۰
شماره عمومی ۱۱۹۴	شماره قبض
واقف میرزا موسی	تاریخ وقف ۱۲۶۳
طول ۲۱	عرض ۱۴ سانتیمتر گنجه

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	کبری		
	درجه نفاست	نفیس	نوع	خطی ☑ / چاپ سنگی ○
	شماره اموالی	۱۱۹۴	اندازه	۲۱×۱۴
	قطع	رقعی	تعداد اوراق	۱۲
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ / ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ / ندارد ☑
	نیاز به جعبه	دارد ○ / ندارد ☑	نوع آفت	شیمیایی ○ / زیستی ○ / فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ / ندارد ☑	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ / ندارد ☑
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ / ندارد ☑	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ / ندارد ☑
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ / ندارد ☑	نیاز به گردگیری	دارد ○ / ندارد ☑
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ / ندارد ☑	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ / ندارد ☑

بررسی کنندگان: ۱. حسابی ۲. دهقانپور ۳. ابراهیمی

ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: ۸۹/۵/۹ تاریخ اقدام:

۱

۱۹۵۶

نسخه شناسی
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی
بررس
اقدا
تاری

کتابخانه آستان قدس
ویژه مخطوطی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه آدمی را قوتیست در آنکه منتقش کردد در وی صور اشیاء چنانکه در آینه لکن در ابتدا حاصل نشود مکر صور محسوسات در در قوت مدرکه انسانی حاصل میشود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس پنجکانه ظاهره که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست که بآنها مدرک نشود و هر صورت که در قوت مدرکه انسانی که آنرا ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اکر صورت نسبت چیزیست بچیزی بایجاب یا بسلب چنانکه کوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه کوئی زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند و اکر آن صورت غیر صورت حاصله نسبت حاصله است آنرا تصور خوانند پس علم که عبارتست از ادراک منحصر شد در تصور و تصدیق فصل بعد از این معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه

بایجاب

بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه کوئی اکر آفتاب بر آمده باشد روز باشد و خواه سالبه چنانکه کوئی نیست چنین که اکر آفتاب موجود باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه کوئی که این عدد یا زوج است یا فرد یا کوئی نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بر ایجاب یا بسلب تصدیق باشد و آنرا نیز حکم خوانند و ادراک ما ورای اینها تصور باشد چون تصدیق ادراک نسبت چیزیست بچیزی یا بایجاب و یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند مثلا در تصدیق بآنکه زید قایم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قایم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بوجه ایجاب یا بسلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه لکن هیچ کدام از این تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شروط تصدیق‌اند فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آنها و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند

سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند

دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری چون تصور روح و ملک
و جن و مانند آن و این قسم را نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس تصدیق
نیز بر دو قسمت یکی ضروری که محتاج بنظری نباشد چون تصدیق بانکه
آفتاب روشن است و آتش گرم است و مانند آن دوم تصدیق نظری
که در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق بانکه صانع موجود است
و عالم حادث است **فصل** تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق
نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن
عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلومه بر وجهی که
مؤدی بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه
تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور
انسان که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه تصدیق بانکه عالم
متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی
که عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است از اینجا تصدیق بانکه
عالم حادث است حاصل شود **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از سایر حیوانات
بآنست که وی مجهولات را از معلومات بطریق نظر و فکر حاصل میتوان
کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس واجب و لازمست که طریق
فکر و نظر و صحت و فساد آنرا بداند تا چون خواهد که مجهولات تصوری
یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری

یا تصدیقی

یا تصدیقی بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر انکسانی که من عند الله
مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر
نباشند **فصل** بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات مرتبه را که موصل
شوند بتصور دیگر آنرا معرف خوانند و قول شارح نیز گویند و آن تصدیقات
مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود
درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت
فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق است
نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنی آن قضایای مذکوره است نه الفاظ
آن پس صاحب این فن بالذات احتیاج بالفاظ ندارد لیکن چون تفهم
و تفهیم معانی در عرف بالفاظ و عبارتست ازین جهت واجب شد
بر وی که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت او بر معانی **فصل** دلالت
بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی علم بشیء دیگر لازم آید و آن شیء
اول را دال و شیء ثانی را مدلول گویند و وضع تخصیص شیء است
بشیء دیگر بر وجهی که از علم بشیء اول علم بشیء ثانی حاصل شود پس
علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقرا
سه است اول دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل باشد و آن در لفظ
باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ چون دلالت
خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معانی که از ایشان مفهوم گردد

دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقلست واین نیز در الفاظ باشد
چون دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر
الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر صانع سیوم دلالت طبعیه که بمقتضای
طبع باشد واین نیز در الفاظ باشد چون دلالت اح اح بر وجع صدر
و در غیر الفاظ باشد چون سرخی روی بر خجلت و زردی بر خوف
و حرکت عروق که دلالت بر ضعف مزاج کند چون دلالت حرکت نبض
بصحت و فساد بدن **فصل** آنچه در دلالت معتبر است دلالت لفظیه
وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی در معتاد باین طریقست
واین دلالت منحصر است بر مطابقه و تضمن والتزام و مطابقت دلالت
لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود را از اینجهت که تمام موضوع له
خود را از این جهت که تمام موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان
بر معنی حیوان ناطق **دوم** تضمن و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی
موضوع له خود از این جهت که جزء معنی موضوع له اوست چون لفظ
انسان بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها والتزام دلالت لفظست
بر خارج لازم معنی موضوع له خود از این جهت که آن خارج لازم موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت **فصل**
پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند
و بر جزء موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کلی بیفهم

جزء ممکن نباشد ولیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاجست
بلزوم آن خارج بر موضوع له را در ذهن باین معنی که آن خارج بحیثیتی
باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود
که اگر چنین نباشد آن لفظ را دلالت کلی دائمی نباشد و نزد ارباب
این فن دلالت کلی دائمی معتبر است واما پیش علمای اصول و بیان
دلالت فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی نزد ایشان شرط نباشد
بلکه لزوم فی الجمله پسندیده است **فصل** هرگاه که موضوع له لفظ بسیط
باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد
بی تضمن والتزام لیکن دلالت تضمن والتزام بی مطابقت صورت
نه بندد ~~و اگر موضوع له~~ زیرا که ایشان تابع وضع اند هر جا که وضع
باشد مطابقه باشد و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد و او را
لازم ذهنی بود آنجا دلالت التزام باشد بی تضمن و چون موضوع له
لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا تضمن باشد
بی التزام **فصل** لفظ را چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا
حقیقی خوانند و چون در جزء موضوع له خود یا در خارج استعمال
کنند آنرا مجاز خوانند و آنجا احتیاج قرینه باشد **فصل** لفظ را
چون در یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده باشد
مشترک خوانند در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

واکر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند
چون انسان و بشر واکر هر یک را علیحده معنی موضوع له باشد آنرا
متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال بر معنی
مطابقت دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن جزء باشد که
جزء لفظ وی دلالت جزء معنی مقصود وی کند و دلالت مقصود
بود چون رامی الحجارة و مفرد آن است که چنین نباشد و این چهار
قسمست یکی آنکه جزء ندارد چون همزهٔ استفهام دوم آنکه جزء دارد
لیکن آن جزء دلالت نبود اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن
جزء دلالت دارد لیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون
عبدالله در حالت علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت
بر معنی مقصود دارد لیکن دلالتش مراد نیست چون حیوان ناطق
در حال علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسم است
اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اکر ناتمام باشد یعنی
صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به بودن نداشته باشد آنرا در این
فن ادات و در نحو حرف خوانند واکر معنی وی تام است پس
خالی از این نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اکر
ندارد آنرا کلمه کویند و در نحو فعل خوانند واکر صلاحیت هر دو را
دارد آنرا اسم خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام

تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم بدان سکوت
کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که با محکوم علیه
باشد بی محکوم به و یا محکوم به باشد بی محکوم علیه و مرکب
تام اکر فی نفسه محتمل صدق کذب باشد آنرا خبر و قضیه
خوانند و این عمده است در باب تصدیقات واکر محتمل نباشد
آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب شیء چون
امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند بالذات چون تمنی
و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشاء در محاورات
معتبر است و غیر تام آنست که سکوت بر وی صحیح نباشد و این
منقسم میشود بترکیب تقییدی که ثانی قید اول باشد
خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق
و آن عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی
آنست که در وی جزء دوم قید جزء اول نباشد چون فی الدار
و خمسة عشر **بدانکه** ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی
مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه مجموع
تصور باشد و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد اینست
مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق
موقوفست بر تصورات ازین جهت بیان تصورات را مقدم

داشتم **فصل** هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از
وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید واگر
نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد آنرا کلی خوانند
چون انسان و هر یک از این کثیرین نیز فرد آن کلی خوانند و جزئی
اضافی نیز خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد
چون زید قیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی
اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس با حیوان **فصل** کلی را چون
قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد
یا جزء حقیقت افراد خود باشد یا خارج حقیقت افراد خود باشد
اگر تمام حقیقت افراد خود باشد آنرا نوع حقیقی خوانند چون
انسان که تمام حقیقت و ماهیت زید و عمرو و بکر است و ایشانرا
از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت
ماهیت ایشان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد
خود است و افراد وی متفق الحقیقه باشد هرگاه که از فرد وی
یا از افراد وی بما هو سوال کنند نوع در جواب مقول شود پس
نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقه در جواب ما هو
مثلا هرگاه که گویند ما زید و بکر و عمرو جواب انسان باشد و اگر
جزء حقیقت افراد باشد آنرا ذاتی گویند و آن منحصر در جنس و فصلست

زیرا

زیرا که این جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترکست میان این حقیقت
و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان
آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام
مشترکست میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس
با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد
ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت ازین مجموعست
چون جنس تام مشترکست میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از
امور مختلفة الحقایق بما هو سوال کنند جنس در جواب مقول شود
مثل هرگاه از انسان و از فرس بما هو سوال کنی جواب حیوان زیرا
که سوال در این هنگام از تمام حقیقت مشترکست و آن حیوانست
و اگر از انسان تنها سوال کنی جواب از تمام حقیقت مختص او باشد
و حیوان در جواب نشاید گفتن **بلکه** جواب حیوان ناطق باشد
و از اینجا معلوم شد که جنس کلیست که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق
در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد
بعض فوق از بعض چون حیوان که جنس انسانست و فوق او جسم
نامی جسم مطلق و فوق جسم مطلق جسم جوهر است **و ح** آن
جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس
قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت مشارکست

چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد وان جنس
که در جواب از جمیع مشارکات در وی واقع نشود از اجنس بعید
خوانند چون جسم نامی که مشترکست میان انسان ونباتات وحیوانات
لیکن در جواب سوال از انسان یا نباتات جسم نامی مقول میشود
و در جواب سوال از انسان یا حیوان جسم نامی مقول نمی شود
وهر جنس که جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعید
بیک مرتبه باشد چون جسم نامی واکر جواب دران جنس
سه باشد بد و مرتبه باشد چون جسم مطلق وعلی هذا القیاس
وابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور
واقرب اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان درین مثال
مذکور وانچه میان جنس عالی وجنس سافل باشد انرا جنس
متوسط خوانند چون جسم نامی وجسم مطلق اینست
بیان ان جزء که تمام مشترکست واکر جزء حقیقت افراد تمام مشترک
نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که ان فصل حقیقت افراد خود را
تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه ان جزء مشترک نباشد اصلا
چون ناطق که مخصوص است بحقیق افراد افراد انسان پس ان
حقیقت را از همه ماهیات ممیز کند واین را فصل قریب خوانند
خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز ممیز حقیقت

شود از بعضی ماهیات چون حساس واینرا فصل بعید خوانند وبالجمله
فصل ممیز است جوهری پس فصل ان کلی باشد که در جواب ای شیئ
هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیکر است که انرا نوع
اضافی خوانند واین ماهیة است که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیة
دیکر در جواب ما هو چون انسان که مقول شود بر وی و بر ماهیة
فرس حیوان در جواب ما هو ونوع اضافی شاید که حقیقی باشد چنانکه
کفتیم مثل انسان وشاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم
نامی است وجسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است وجسم مطلق
که نوع اضافی جوهر است واما ان کلی که از حقیقة افراد خارج است
اکر مخصوص بیک حقیقة باشد انرا خاصه کویند واو حقیقة را تمیز
کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای
شیئ هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان واکر مشترک باشد
میان دو حقیقت یا بیشتر انرا عرض عام خوانند چون ماشی که مشترکست
میان انسان وحیوان پس کلیات منحصر شد در پنج قسم نوع جنس
وفصل وخاصه وعرض عام **فصل** بدانکه معرف بر چهار قسمت
اول حد تام وان مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون
حیوان ناطق در تعریف انسان **دوم** حد ناقص وان مرکب باشد
از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق

در تعریف انسان **سیم** رسم تام کران مرکب باشد از جنس قریب
وخاصه چون حیوان ضاحك در تعریف انسان **چهارم** رسم
ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید وخاصه چون جسم نامی ضاحك
یا جوهر ضاحك یا جسم ضاحك در تعریف انسان وشاید که رسم
ناقص مرکب باشد از عرض عام وخاصه چون موجود ضاحك در
تعریف انسان وپیش اهل اصول وعربیه معرف را بجمیع اقسامش
حد خوانند **فصل** در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه ومشترکه جایز
نباید مکر وقتی که قرینه واضح باشد **فصل** بدانکه دانستن حقایق
اشیاء موجوده چون انسان وفرس وماننداین وتمیز کردن میان
اجناس وفصول این حقایق وبیان اعراض عام وخواص اینها در غایت
اشکالست اما دانستن مفهومات اصطلاحیه وتمیز کردن میان
اجناس واعراض عامه وبیان فصول وخواص اینها آسانست چون
مفرد وکلمه واسم وفعل وحرف ومعرب ومبنی ومنصرف و
ماننداین **فصل** چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم
در مباحث تصدیقات وهمچنانکه در تحصیل مباحث تصورات
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که ان قول شارح است
باقسام اربعه خود ودیکری بیان کلیات خمس که قول شارح از ان
مرکب بود ودر تحصیل تصدیقات هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان

موصل

موصل بتصدیق که ان حجت است باقسام خود ودیکر بیان قضایا که
حجت از ان مرکب میشود پس ناچار است که مباحث قضایا مقدم
باشد بر مباحث حجت پس میکوییم که قضیه قولیست که صحیح باشد
تصدیق وتکذیب قایل وی وقضیه بحسب معنی مرکب باشد از
چهار چیز محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه وحکم بایجاب یا بسلب
وفرق میان نسبت حکمیه وحکم در صورت شك ظاهر باشد که
انجا نسبت حکمیه است لیکن حکم نیست زیرا که شك در اوست وحکم
نیست **فصل** قضیه بر سه نوع است حملیه وشرطیه متصله
وشرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه ومحکوم به در قضیه اکر مفرد باشد
یا در حکم مفرد ان قضیه حملیه خوانند خواه موجبه چون زید قایم است
وسالبه چون زید قایم نیست واکر مفرد یا در حکم مفرد نباشد انرا
قضیه شرطیه خوانند پس اکر حکم باتصالست ان قضیه را شرطیه
متصله خوانند خواه موجبه چنانکه کویی اکر افتاب برامده باشد
روز موجود باشد وخواه سالبه چنانکه کویی نیست چنین که اکر
افتاب طالع باشد شب موجود باشد واکر حکم بانفصال است
ان قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانکه کویی این عدد
یا زوج است یا فرد وخواه سالبه چنانکه کویی نیست چنین که این عدد
یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق حملیه وشرطیه متصله

ومنفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه منا سبتست
با موجبات در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند
ومحکوم به را محمول خوانند وان نسبت که میان موضوع ومحمول است
انرا نسبت حکمیه خوانند وان لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه
معا انرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید قایم ولفظ است در زید قایم است
وحرکت کسره در زید چنین و بالجمله هرچه دلالت کند بر ربط میان
محمول وموضوع ان رابطه است و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم
خوانند ومحکوم به را تالی خوانند فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزء
حقیقی باشد انرا قضیه شخصیه خوانند چون زید نویسنده است
یا زید نویسنده نیست واگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده
باشد انرا قضیه مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و نویسنده
نیست واگر بیان کمیت افراد کرده است ان قضیه را محصوره خوانند
واین چهار قسمت موجبه کلیه وسالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه
جزئیه فصل قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله
در قوة محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم محصورات
اربع است فصل حرف سلب چون در قضیه حملیه اگر جزء محمول شود
انرا قضیه معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است واگر جزء نباشد
انرا سالبه محصله خوانند چون زید نویسنده نیست فصل نسبت محمول

با موضوع

با موضوع خواه بسلب وخواه بایجاب شاید که ضروری باشد یعنی
مستحیل الانفکاک باشد انرا قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان
حیوان بالضرورة ولا شیء من الانسان بحجر بالضرورة وشاید که
سلب ضرورت باشد از هر دو طرف انرا ممکنه خاصه خوانند
چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان خاص و موجبه وسالبه را معنی یکیست یعنی
سلب کتابت و ثبوت هیچ کدام انسان را ضروری نیست ویا
سلب ضرورت از یک طرف باشد که ان طرف مخالف حکم
انرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام
یعنی سلب کتابت انسان را ضروری نیست وچون لا شیء من الانسان
کاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت مر انسان را ضروری نیست
وشاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد یعنی همیشگی باشد
بی اعتبار ضرورت چون کل فلک متحرک دائما ولا شیء من الفلک
بساکن دائما وشاید که مشروط باشد بشروط مثل کل کاتب متحرک
الاصابع ما دام کاتبا ولا شیء منه بساکن الاصابع ما دام کاتبا انرا
دائمه خوانند وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله انرا مطلقه
عامه خوانند چون انسان کاتب است بالفعل وانسان کاتب نیست
بالفعل فصل عکس قضیه حملیه ان باشد که محمول را موضوع سازی

در موضوع یا محمول سازی بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب
قضیه اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه به موجبه جزئیه منعکس
شود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان صادق باشد بعض الحیوان
انسان صادق شود و همچنین موجبه جزئیه به موجبه جزئیه منعکس
شود مثلا هرگاه چون بعض الحیوان انسان صادق شود و بعض
الانسان حیوان صادق شود زیرا که موضوع و محمول با هم متلاقی
شدند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد از موضوع
پس در عکس موجبه کلیه صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها
منعکس شود چون ضروری باشد مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان
بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر بانسان صادق باشد و سالبه
جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق
است و عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست
فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب
و جهت مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم
کذب دیگر باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد
پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه
کلیه موجبه جزئیه باشد فصل قضیه شرطیه متصله لزومیه
باشد اگر اتصال با سلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت

واتفاقیه

واتفاقیه باشد اگر اتصال با سلب ضروری نباشد چون ان کان
الانسان ناطقا فالحمار ناهق و قضیه منفصله حقیقی باشد اگر
انفصال در وجود و عدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد
هردو مجتمع شوند و مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر
انفصال در وجود باشد چنانکه گویی این چیز یا شجر است یا
حجر یعنی هردو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو
باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گویی زید یا در دریاست
یا غرق نمیشود یعنی هردو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید فصل
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات چنانکه معلوم شد
فصل حجت بر سه قسمت یکی قیاس که آن استدلال است بحال
کلی بر حال جزئی چنانکه گویی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم
پس استدلال کردی بحال الحیوان که کلی است بر حال جزئی وی
که انسان است دوم استقراء که استدلال است بحال جزئیات
بر حال کلی چنانکه گویی هر یک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را
میجنبانند در حال مضغ مگر نهنگ پس جمیع حیوانات چنین باشد
پس استدلال کردی بحال جزئیات حیوان که انسان و طیور و
بهایم است بر حال حیوانی که کلی ایشان است سیم تمثیل و آن
استدلال است بحال جزئی بر جزئی دیگر چنانکه گویی نبیذ حرام است

بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی مسکر اند **فصل** استقراء و تمثیل
مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در باب تحصیل
تصدیقات قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا
باشد که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی که عالم متغیر است
و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است و قیاس
بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه
یا نقیض نتیجه مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این شیء آدمی باشد
حیوان باشد لیکن آدمی باشد پس حیوان باشد این نتیجه است
لیکن حیوان نیست پس آدمی نباشد **فصل** قیاس اقترانی حملی
یعنی مرکب باشد از حملیات صرف یا غیر حملی باشد قسم اول ظاهرتر است
بر وی اقتصار کنیم و این بر چهار نوع است زیرا که نسبت میان
میان موضوع و محمول چون مجهول بود احتیاج افتد بمتوسطی
که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت میان
موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد اوسط خوانند چنانکه
موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر خوانند و حد
وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل
اول خوانند و اگر عکس این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر

محمول

محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل
ثالث خوانند **فصل** شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی
قضیه که مشتمل بر اصغر است موجبه باشد تا اصغر در تحت
اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه که مشتمل بر اکبر است
کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود بیقین پس
صغری شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه باشد و ضروب
منتج وی چهار است **اول** موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه
باشد **دوم** موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه
موجبه جزئیه باشد **سوم** موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه
کبری نتیجه سالبه کلیه باشد **چهارم** موجبه جزئیه صغری
با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول
منتج محصورات اربع است و شرط شکل دوم آنست که مقدمتین
وی مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری
سالبه و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجه این شکل هم
چهار است موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه
سالبه کلیه است چنانکه هر ج ب است و هیچ ا از ب
نیست پس نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی هیچ ا از ج ا
نیست **دوم** عکس این باشد چنانکه گوئی هیچ ا از ج ب نیست

وهمه ا ب است پس از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری وسالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ج ب است وهیچ ا ب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری وموجبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ج ب نیست همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی اینست الا سالبه اما کلیه واما جزئیه وشرط شکل ثالث آنست که صغرای وی موجبه باشد ویکی از مقدمتین وی کلیه باشد وضروب وی شش است سه منتج ایجاب جزئی وسه منتج سلب جزئی وآن سه که منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج است وهمه ب ا است دوم صغرای وی موجبه جزئیه وکبرای وی موجبه کلیه چنانکه بعض ب ج است وهمه ب ا است سیم صغرای وی موجبه کلیه کبری وی موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است وبعض ب ا است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ب است وآن سه که منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری وسالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است وهیچ از ب ا نیست دوم موجبه جزئیه صغری سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج است وهیچ از ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری وسالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است وبعض

ب ا نیست

ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا نیست وشکل رابع بعید از طبع است پس آنرا بیان کردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی ودیگر انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم وآنرا نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن انسانست یا حیوان است یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی آنرا نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست پس انسان نیست واما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین وآنرا نتیجه رفع آن جزء دیگر باشد وبا رفع احد جزئین آنرا نتیجه وضع دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه این عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست پس زوج است ویا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین وآنرا نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس نتیجه او را چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست ویا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئین وآنرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد

پس نتیجه او و اد و   است چنانکه گوئی این جسم با لا حجر است

با لا شجر لیکن لا شجر نیست پس لا حجر باشد لیکن لا حجر

نیست پس لا شجر باشد

تمت الکتاب

[illegible] شنبه نهم شهر رمضان المعظم ... ۱۲۹۷ [illegible]

باز بین شد ۱۳۷۱ ش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس
امانت خطی

باز بین شد
۱۳۵۳

۱۱۹۴